

هو العليم

عدم توجیه وسیله به واسطه هدف

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۴

- مجلس هشتم

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

عَظْمَ يَا سَيِّدِي أَمَلِي وَ سَاءَ عَمَلِي فَأَعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ

بِمِقْدَارِ أَمَلِي وَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِأَسْوَأِ عَمَلِي؛ فَإِنَّ كَرَمَكَ يَجِلُّ

عَنْ مُجَازَاتِ الْمُذْنِبِينَ وَ حِلْمِكَ يَكْبُرُ عَنْ مُكَافَاتِ

الْمُقَصِّرِينَ.^۱

بزرگ است ای مولای من آرزوی من، و ناپسند

و بد است عمل من، پس از مقدار عفو خودت به

میزان آرزوی من به من عطا کن، و مرا به آن کار

ناپسندم مؤاخذه نکن زیرا که کرم تو أجل است از

مجازات گناه کاران و حلم و بردباری تو بزرگ تر

^۱ فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی امام سجاد علیه السلام

است از مکافات افرادی که تقصیر و کوتاهی می‌کنند.

در جلسات گذشته خدمت دوستان عرض شد که این دو مسئله با هم جور در نمی‌آید: یکی مسئله آرزو و مقصد بسیار بسیار متعالی که عبارت است از ورود در حرم قدس الهی، و اندکاک تامّ و اتمّ در ذات لایتناهی و از دست دادن همه شوائب بشریت و عالم خلق و آنانیت و خودمحوری و صفات ناپسند، و محو و فانی شدن در ذات پروردگار که این بزرگ‌ترین آرزویی است که یک انسان می‌تواند در سر پیوراند. خب این یک قسمت از مسئله.

و اما آن راهی که برای رسیدن به این آرزو تعیین و مشخص شده است، عبارت است از خلوص نیت و اخلاص در عمل و صفای باطن و عدم شائبه استقلال در عمل و تصرّفات؛ این مسئله طبعا در انسان منتفی است، زیرا انسان بشر است و بشر هم جایزالخطاست و کاری که انجام می‌دهد آن کار ممکن است کار ثواب باشد و ممکن است کار خطا باشد و هیچ‌گاه کار خطا انسان را به غایت و به مقصد

صواب نمی‌رساند.

این کسانی که می‌گویند غایت و مقصد و هدف، مقدمه و وسیله را توجیه می‌کند، درست کلام متناقضی را مطرح می‌کنند. اگر مقصد، مقصد زشت باشد، خوب مقدمه آن هم مقدمه زشت خواهد بود و اگر مقصد، مقصد صلاح باشد دیگر چگونه ممکن است که مقدمه آن، مقدمه خلاف باشد و وسیله آن وسیله ناصواب باشد؟ و این است فرق بین حکومت الهی و حکومت ولایی امام معصوم علیه السلام با سایر حکومت‌هایی که در دنیا مشاهده می‌کنیم.

در همه این حکومت‌ها قائل به توجیه وسیله هستند که هدف وسیله را توجیه می‌کند یعنی وسیله هرچه می‌خواهد باشد. گناه باشد، باشد! نباشد، نباشد! و گناه در جایی است که در راستای رسیدن به آن هدف [صلاح] نباشد! اگر همین گناه در راستای رسیدن به آن هدف است این گناه، گناه بودنش را از دست می‌دهد و تبدیل به صواب می‌شود، با صاد، صواب یعنی کار صحیح خطا در جایی است که در راه رسیدن به هدف نباشد! اما اگر همین خطا در آن راه قرار بگیرد، این خطا دیگر خطا

نیست، بلکه کار صحیح و کار درست است!.

خب افراد سیاسیون در دنیا قائل به این مطلب هستند و با همین روش هم پیش می‌روند، با همین روش هم عمل می‌کنند، شما این مسئله را در احزاب سیاسی دنیا در کشورها مشاهده می‌کنید و می‌بینید.

مغیره آمد پیش امیرالمؤمنین علیه‌السلام همین حرف را زد که یا علی چرا این قدر سر به سر معاویه می‌گذاری؟ اوائل زمان حکومت است، اوّل صبر کن کمی از حکومت بگذرد، پایه‌هایش محکم بشود، مردم به عنوان یک حکومت و یک حاکم، باورت کنند، افراد سایر کشورها از جمله خودِ شام، تو را به عنوان یک حاکم باور کنند، تو هم فعلاً تثبیتش کن و یک شیره‌ای سر معاویه بمال: آنجا باش! کاری با تو نداریم!

او هم مجبور می‌شود از تو تعریف کند دیگر! می‌رود بالای منبر، روزهای جمعه، غیر جمعه ... او که نماز جمعه را روز چهارشنبه هم می‌خواند! خیلی راحت بود!

یک نفر بود یک شتر داشت، شتر نر بود (جَمَل).

به شتر نر جَمَل می گویند، به شتر ماده اِبِل می گویند.
رفته بود جایی، یک کسی گفته بود این شترِ من
است. گفته بود من اِبلَم را شتر ماده‌ام را گم کرده‌ام و
الآن عین همان، دست این مرد است.

این هِی داد می زد: بابا این شتر نر است!

او می گفت نه، این همان است ...

گفت: شتر تو چه بود؟

گفت: شتر من ماده بود!

گفت: این که نر است!

گفت: رنگش مثل این بود، من کاری به نر و
مادگی اش ندارم! رنگ شتر من رنگ همین شتری
است که الان دست تو است و این برای من است!

خلاصه قضیه کشیده شد به معاویه، معاویه
گفت: بابا این شتر را به او بده، من پولش را می دهم،
بیشتر هم می خواهی به تو می دهم. رها کن بگذار
غائله تمام بشود، فتنه به پا نکن. فتنه خیلی بد است!
فتنه معمولاً خوب نیست! واللّه ما که نفهمیدیم فتنه
چیست!؟

خلاصه معاویه گفت: بابا این پول را بگیر و شتر
را به او بده ...

گفت: بابا این شتر من نر است، این می گوید من
شتر ماده گم کرده‌ام

گفت: برو به علی بگو با یک لشکری می آیم به
جنگت که میان شتر نر و ماده فرق نمی گذارند! تو
حالا حساب خودت را بدان که چه کسانی را
می خواهم بیاورم به مصاف و به جنگ با تو که بین
جمل و ابل فرق نمی گذارند. توجه کردید؟! این
افراد اهل سیاست همین طور هستند.

مغیره آمد به امیرالمؤمنین گفت: فعلا با معاویه
کاری نداشته باش، وقتی که پایه‌های حکومت ... و
ما اگر بودیم می گفتیم: حرف خوبی می زند. الان اول
کار است و آن طرف هم معاویه اول زیرک دنیا و
اول رند و اول پدرسوخته دنیا بود، خب باید یک
خرده حساب کار را آدم داشته باشد! نمی شود که
همان اول کار ...

حضرت فرمودند: من یک روز نمی توانم ببینم که
حکومت در اختیار من باشد و من به عنوان خلیفه
مسلمین بر بلاد اسلامی حاکم باشم و یک همچنین
شخصی نماینده از طرف من بر جمعی از مسلمین

حکم براند و فرمان براند. من نمی توانم یک همچنین مسئله‌ای را بینم و تحمّل کنم.

خب این مسئله همین قضیه است که می گویند هدف وسیله را توجیه می کند: شما می خواهی به حکومت شام برسی، برای رسیدن به حکومت شام باید بگذاری معاویه فعلا سر جایش باشد. شراب می خورد، بخورد؛ زنا می کند، بکند، تعدی به مال مردم و به جان مردم و به ناموس مردم می کند، بکند، تمام اینها اشکال ندارد؛ زیرا در راه رسیدن به این هدف مقدّس و هدف مبارک که حکومت و خلافتِ اسلام است. دلیل مغیره این بود دیگر.

خب ما اگر باشیم می گوئیم مغیره راست می گوید، راست می گوید، یک حرف درستی است. حضرت دارند به مغیره می فرمایند: در مرام ما توجیه نیست. در مرام ما این نیست که هدف وسیله را توجیه کند که هرچه که موجب بقای نظام اسلامی ماست صحیح می باشد، گرچه حرام باشد! این در مرام و مکتب ما نیست.

اگر ما بخواهیم این را انجام بدهیم، با سایر سیاسیون دنیا چه فرقی کردیم؟! آنها هم همین را

می گویند. انگلیس هم همین را می گوید، فرانسه هم همین را می گوید، هر کشوری که شما بخواهید اسم ببرید، همین را می گوید. می گویند هرچه برای رسیدن به نظام ماست و در آن راستا می تواند خدمت کند، آن مقبول است و هرچه که در مقابل نظام ماست، و می تواند به نظام ما، نظام ما! و هرچه می تواند به نظام ما صدمه برساند، گرچه واجب باشد، گرچه حکم خدا باشد، گرچه حکم رسول باشد، این جایز نیست، چون به نظام ما صدمه می زند.

یادم می آید در اوایل انقلاب یک روزنامه ای بود، این روزنامه نمی دانم الآن هست یا نه، اطلاعی ندارم؛ یک سردبیری داشت حالا من اسم نمی برم چون اینها فعلا هستند، و دلیلی ندارد اسم ببرم همین آقایانی که فعلا مدعی برای احقاق حقوق هستند و این مسائل برایشان اتفاق افتاد اینها یک همچین پیشینه و طرز فکری داشتند و دارند.

ایشان سردبیر بود، سردبیر یک روزنامه ای بود و آن موقع هم بین افراد و موافقین خیلی معروف بود.

یک روز در این روزنامه (خود بنده هم این قضیه را دیدم) به یک شخص معممی، شخص محترمی، یک اتهاماتی زده شد، اتفاقاً مرد، مرد محترمی بود، و ما ایشان را دیده بودیم. اهل اصفهان بود و ما ایشان را در یک سفری که داشتیم در همان وسیله مان دیده بودیم.

یک اتهامی زده شده بود، اتهام، اتهام غلط و دروغ! یکی از بستگان ما در همان موقع رفت به روزنامه و نزد سردبیر و گفت: آقا این اتهامی که الان به ایشان زدید این اتهام روی چه حسابی بود؟ روی چه مبنایی بود؟ این مرد محترم است در آن منطقه و شما آبرویش را بردید؟ و این الان دروغ است، چرا شما تحقیق نکردید ...

گفت: نه، خبرنگاران ما، آنهایی که برای ما تحقیق می کنند اشتباه نمی کنند!.

گفتند: چطور اشتباه نمی کنند؟ آخر ما ایشان را می شناسیم ...

و قرار شد که دو نفر بروند تحقیق بکنند و مسئله را بگویند. آن دو نفر به اتفاق این شخص که سه نفر می شوند، آمدند رفتند در آن منطقه، از افراد و اهالی

پرس و جو کردند، دیدند قضیه از اصل کذب است، دروغ است، یک همچنین مسائلی نبوده، یک همچنین شخصی اینچنین کارهایی نکرده. آن دو نفر آمدند پیش همین جناب آقای سردبیر، گفتند: آقا این قضیه‌ای که شما دارید نقل می‌کنید دروغ است.

گفت: بسیار خب! قضیه برای ما روشن شد. ولی مطلب را پس نمی‌گیریم! اگر بخواهیم انکار کنیم به روزنامه ما صدمه وارد می‌شود!. احترام و آبرو و شأن و شخصیت روزنامه ما زیر سؤال می‌رود!

ببینید رفقا، خدا بی‌جهت کاری انجام نمی‌دهد. در این دنیا هرچه می‌گردد، روی حساب است. چطور آبروی یک مؤمن بردن اشکال ندارد؟ هان؟ اما پی بردن به خطا و اصلاح آن اتهام، اصلاح آن مسئله کذب، اصلاح آبروریزی یک مؤمن ... یک آه یک دفعه ممکن است بگیرد ها! این طوری نیست ها! ما همین طوری می‌آییم از قضایا به این راحتی رد می‌شویم و می‌رویم. ای بابا حالا یک چیزی گفتیم و یک آبرویی رفت و ... ما مسائل مهم‌تری در پیش داریم! مسائل مهم‌تر است! قضایا، روزنامه‌ای که

مربوط به یک حزب است، اصلا حزبی است که مربوط به انقلاب است، و اگر قرار باشد بگوییم که این روزنامه اشتباه کرده، اصلا اصل روزنامه زیر سؤال می‌رود.

اتفاقا زیر سؤال هم نمی‌رود ها! یعنی اینها خیال می‌کنند ... اتفاقا این قضیه برعکس است! تازه، احترام مردم و باور مردم نسبت به این روزنامه بالا می‌رود، می‌گویند یک اشتباهی شده، دارد پس می‌گیرد. چقدر آدم‌های خوبی، چقدر مرام خوبی، چه فرهنگ خوبی، چه اخلاق خوبی، متنها از آنجایی که خدا عقل اینها را گرفته، فهم اینها را گرفته، اینها مطالب را واژگونه می‌بینند و واژگون احساس می‌کنند. آبروی مؤمن؟ مسئله‌ای نیست! رهایش کن! رفت که رفت! روزنامه را بچسب! این مهم است! حزب را بچسب! حزب در خطر است! می‌گویند آقا برداشته یک خبر دروغ ...

خدا این را می‌گذارد لای پیاز داغ و یک خرده نمک و آبلیمو هم می‌زند و قشنگ می‌گذارد در یخچال خوب بماند، یک سال بگذرد، دو سال بگذرد، هان! بعد می‌گذارد کف دستش: حالا بخور!

خوب که قشنگ دیدید؟ گفتم در این دنیا کار بی حساب نیست. آن شخصی که الآن دارد ادّعی عدالت می کند، ادّعی حقوق از دست رفته می کند، خودش چه پیشینه ای داشت؟ سلمان فارسی و مقداد و ابوذر بود؟! هان؟ همین شخص گفت: روزنامه ما نباید از نقطه نظر شخصیت و از نقطه نظر شأن، زیر سؤال برود.

حالا آبروی یک مؤمن رفت که رفت، مسئله ای نیست! درست شد؟ این چطور با مرام امیرالمؤمنین جور درمی آید؟! با مرام یک حکومت اسلامی چطور جور درمی آید؟! ما ادّعی حکومت اسلامی می کنیم، ادّعی پیروی از آنها را داریم، قضیه چه می شود؟
خب این مطلبی است که مطرح است.

امیرالمؤمنین به مغیره فرمود: من این کار را انجام نمی دهم، از من بر نمی آید.

فردا دوباره مغیره آمد گفت: یا علی! من رفتم راجع به حرف تو فکر کردم دیدم حق با شماست.
حضرت فرمودند: دروغ می گویی! دیروز راست می گفتمی!

امروز به خاطر دل من آمدی و این حرف را می‌زنی، دیروز قصدت قربت بود. تو حرف من را قبول نداری، امروز چون دیدی حرف من این است، آمدی گفתי حق با شماست. دیروز اگر چه حرفت باطل بود، ولی قصدت قربت بود.

امیرالمؤمنین این‌طور است. ائمه ما این‌طور هستند: هدف وسیله را توجیه نمی‌کند، غایت و مقصد، مقدمه را توجیه نمی‌کند. مقدمه‌ای که به ذی‌المقدمه می‌رسد باید در آن خلوص باشد. ناخالص انسان را به خالص نمی‌رساند. کدر انسان را به نورانیت نمی‌رساند، کدورت با نورانیت تفاوت دارد. می‌خواهد اینجا باشد، می‌خواهد آنجا باشد، هیچ تفاوتی نمی‌کند.

عرض شد خدمت رفقا: وقتی که انسان یک کار خلافی انجام می‌دهد، یک کار خلافی انجام می‌دهد، قبل از اینکه انعکاس آن کار خلاف در خارج باشد، اول در خود آن شخص این انعکاس نامطلوب را می‌گذارد، در خود او!

و اگر قرار باشد ما کارها را به دست خدا بدانیم، دیگر چرا باید نگران باشیم که این کار ما، ما را به آن

مقصد می‌رساند یا نمی‌رساند؟ شاید خدا می‌خواهد
ما به آن مقصد برسیم! چه کسی گفته باید برسیم؟!
امیرالمؤمنین سه جنگ در زمان حکومتش
داشت: جنگ اول حرب جمل، جنگ دوم حرب
صفین و سوم حرب نهروان. در جمل فرمود کار تمام
می‌شود. در نهروان فرمود کار تمام می‌شود. اما در
صفین هیچ حرف نزد! «برویم و دفع معاویه غاصب
را بکنیم» همین! اما آیا ما ظفر و پیروزی پیدا
می‌کنیم؟! معاویه شکست می‌خورد؟! این مطلب را
دیگر امیرالمؤمنین نفرمود. فقط فرمودند حرکت
کنیم و برویم.

آمد و حرکت کرد و هجده ماه سرما و گرمای
سوزان را تحمل کرد و بعد برگشت، بدون اینکه
هیچ‌گونه دست‌آورد ظاهری برای خود و برای اسلام
داشته باشد و بعد هم که قضیه به نفع معاویه تمام
شد. ابوموسی اشعری الاغ را عمروعاص فریب داد
و هرچه امیرالمؤمنین گفت: این آدم نفهم را برای
مشورت نگذارید، مالک اشتر باشد یا ابن‌عباس
باشد. قبول نکردند! گفتند: نه حتما باید ابوموسی

اشعری باشد. او هم فریبش داد و در نهایت شکست خورد.

امیرالمؤمنین علیه السلام چه غایت و چه مقصدی را در جنگ صفین دنبال می کرد که به آن نرسید؟ چه بود؟ هیچ غایتی نیست که انسان آن غایت را در نظر داشته باشد و آن غایت غایتِ الهی باشد و در عین حال انسان به آن نرسد.

ما الآن داریم نگاه می کنیم و فکر می کنیم منظور امیرالمؤمنین و هدف و مقصدش از این تجهیز جیوش و عساکر و فرستادن افراد و لشکر و جُند به سوی معاویه، از بین بردن معاویه و غلبه بر حکومت شام و استقرار حکومت اسلامی خود در بلاد شام بوده است. این را ما داریم می گوئیم. خب اگر مقصد این است: نه، امیرالمؤمنین به مقصد نرسید و شکست خورد.

اگر این مقصد هست امیرالمؤمنین در این مقصد شکست خورد، چون برگشت، به جایی نرسیدند. خوب باید دقت کنید! باید ببینید امشب خدمتتان چه می خواهم عرض کنم.

اگر همین باشد که ما داریم می بینیم که امیرالمؤمنین
مردم را دعوت می کند: **سَأَجْهَدُ أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ
هَذَا الْجِسْمِ الْمَنكُوسِ!**^۱

تمام همّت و تلاش خودم را به کار می بندم که
زمین را از لوث وجود این انسان واژگونه و در چهره
آدمیت ولی شیطان مجسم، پاک کنم. این کار را من
می خواهم انجام بدهم. این آدمی که نماز می خواند،
این آدمی که روزه می گیرد، امام جماعت هست، نماز
جمعه هم می خواند، منبر می رود برای مردم صحبت
می کند و حج هم انجام می دهد، ولی شیطان است.
انسان منکوس یعنی عوضی، برعکس. شیطانی است
به صورت انسان. واقعا معاویه هم عجیب بود ها.
معاویه یک چیز دیگری بود. معاویه مثل مأمون بود.
اینها مثل همدیگر بودند.

در یک جا دیدم نوشته بود خیلی عجیب! خیلی
برایم عجیب بود! که هارون و مأمون اینها از خلفای
اسلام بودند که خدماتی برای اسلام انجام دادند، چه

^۱ نهج البلاغه، نامه ۴۵.

عدالت‌ها داشتند، چه کارها برای اسلام کردند، سرزمین اسلامی، حالا خب البته با بعضی از ائمه هم یک مخالفت‌هایی هم داشتند!، حساب مخالفت‌شان با ائمه را ما باید جدا بگذاریم! با آن عدالت‌ها و عدل‌پروری‌ها و کارهای نیک و شایسته و مفیدی که برای اسلام اینها انجام دادند ... به به به به به! به قربان عمه‌ام بروی با این نوشتن و با این طُرَّحات و ... هارون و مأمون عدالت به خرج دادند؟!!

هشت سال یک امام معصوم را در زندان کردن عدالت است؟! امام را طلب کردن از مدینه به مرو و بعد هم در آنجا سم دادن و کشتن عدالت است؟! این مخالفت‌ها مسئله‌ای نیست؟! پس بفرماید بینم چه چیزی مسئله است؟ اگر اینها مسئله‌ای نیست پس مسئله چیست؟ این امام‌زاده‌های ائمه در زمان کدام خلیفه عباسی آواره دشت و بیابان شده و به دست حکام و حکمرانان کشته شدند؟ در زمان هارون و مأمون بودند، نود درصد در زمان این دو نفر بودند، حالا در زمان متوکل و اینها هم بوده؛ ولی نود درصد از امام‌زاده‌هایی که از بین رفتند و کشته شدند و آواره شدند، در زمان هارون و مأمون بودند. این چه

عدالتی است؟! چه چیزی است؟! مأمون جنایتی که انجام داد صد برابر یزید بود! یزید یک الاغی بود که آمد ... یک جوان شهوت‌باز و هوس‌بازی که از قیافه‌اش پیداست! آن جوانی که سگ‌بازی و میمون‌بازی کند آخر این آدم است؟! و او به حرف معاویه گوش نداد، معاویه وصیت کرد که با حسین بن علی کاری نداشته باش بگذار او هرکاری می‌خواهد بکند، ولی او گوش نداد و آمد این داستان کربلا را به وجود آورد.

ولی مأمون یک پدرسوخته سیاست‌مدار تا حدودی درس خوانده و از مسائل مطلع بود و صد برابر یزید بود که توانست جریان را برگرداند به یک نحوه‌ای کار کند که راحت امام را بیاورد از آنجا و سر به نیست کند و بعد هم خودش بیاید گریه و زاری و سیاه‌پوش کند و لشکر را چه کند و بیاید در مدینه و بعد هم مشغول قلع و قمع بشود! قلع و قمع نسبت به بنی‌هاشم و افرادی که در آنجا بودند، بدون اینکه سر و صدایی بشود، بدون اینکه جریانی به وجود بیاید؛ این کاری بود که مأمون کرد با سیاست

و با شیطنت و با قساوت.

آن وقت ما می بینیم که آقایان می آیند می گویند که هارون و مأمون، آن اختلاف شان با ائمه را ما باید کناری بگذاریم، خیلی کاری نداشته باشیم، ما نگاه به این مسائل کنیم، نگاه به عدل های اینها، نگاه به کشورداری اینها و امثال ذلک باید بکنیم!

آدم چقدر باید پرت باشد؟! چقدر از مرحله پرت باشد؟! بابا اگر می خواستی حرف بزنی اقلا می آمدی عمر بن عبدالعزیز را مثال می زدی! حالا او یک چیزی! مثل اینکه در جلد سوم اسرار راجع به عمر بن عبدالعزیز مطالبی عرض کرده ایم.

می آمدی راجع به عمر بن عبدالعزیز صحبت می کردی، نه اینکه دست بگذاری روی بدترین خلفا! هارون بی پدر و مادری که این همه جنایت انجام داد. که در یک شب شصت علوی را گردن زد و در چاه انداخت!

آقایی که می آیی این حرف را می زنی! اینها را خوانده ای یا نخوانده ای؟ خب یک مقدار تاریخ را بخوان!

آنهايي که اطلاع ندارند با این حرف ها گمراه

می‌شوند. خیلی جای تعجب است که یک عالم شیعه
چطور می‌آید این طرّحات و مزخرفات را می‌گوید.
حالا عمر بن عبدالعزیز یک چیزی، او گرچه غصب
خلافت کرد و خودش اعتراف کرد بر اینکه بعد از
مسائل مختلف این حقّ امام سجّاد و امام باقر است و
خیلی مطالب را برگرداند، فدک را برگرداند. وقتی
عمر بن عبدالعزیز فوت کرد مردم در تشییع جنازه‌اش
زار زار گریه می‌کردند. امّا برای یزید و مأمون و
معاویه این حرف‌ها و این خبرها نبود.

این به خاطر عدم رسیدن به آن حقیقت دین است
که ما دین را فقط یک چیز ظاهری می‌بینیم. حالا
می‌گوییم اگر ظاهر هم می‌دیدیم این طوری نباید
بگوییم. من نمی‌دانم اینها چه شده‌اند که این مطالب
را گفته‌اند؟

ما تصوّرمان در لشکرکشی امیرالمؤمنین همین
ظاهر است که آمدن و رفتن و معاویه را از بین بردن
و رسیدن به شام و خلافت را در شام مستقر کردن
است. ما از این کارهای حضرت و سخنان حضرت
و خطبه‌های حضرت و نامه‌هایی که برای این طرف

و آن طرف می‌نویسند، این را داریم می‌فهمیم و احساس می‌کنیم و بعد می‌بینیم حضرت در این آرزو و در این اُمْنیه به مقصود نرسیدند.

حالا در نفس امیرالمؤمنین چه می‌گذرد؟ این تفکر ما بود. اگر برویم از خود حضرت یواشکی بپرسیم، بگوییم: یا علی! حالا بیا و آن مقصدی که خودت دنبالش هستی را بگو! ما قول می‌دهیم به کسی نگوییم، این سرّ را نگه داریم. این سخنانی که در منابر و خطبه‌ها و نامه‌ها داریم می‌بینیم این است که برویم معاویه را مغلوب کنیم. او غاصب است و ظالم است و جائز است و فاسق است و ... خب بله، این مسائل هست، درست است، اما آن مطلبی که در قلبت دارد می‌گذرد، آن هدفی که به کسی نمی‌گویی، فقط سلمان خبر دارد که سلمان هم به رحمت خدا رفته! سلمان هم در زمان عمر در مدائن به رحمت خدا رفته بود. درست؟ آن مقصودی که فقط به اصحاب خاصّت، حتی به مالک اشتر هم نمی‌گویی، چون او هم نمی‌تواند این را تحمّل کند، مالک اشتر هم نمی‌تواند این را تحمّل کند، با آن همه تقرّب و با آن همه مقام که نسبت به امیرالمؤمنین دارد و درست

هم هست، و همه ما امید شفاعت مالک را نسبت به خودمان داریم. ولی مطلب باز بالاتر است که آن هدف و آن غایتی که در قلب تو است و آن را برای خود نگه داشته‌ای یواش به ما بگو چیست؟ اگر برویم بگوییم حضرت این را می‌گویند: هدف من و مقصد من و غایت من عمل به تکلیف است، نه غلبه بر معاویه! چون مطلب دوتا است! عمل به تکلیف یک قضیه است، غلبه بر معاویه یک چیز دیگر است. و این هم یواش در گوشتان بگوییم: ما بر معاویه غلبه نخواهیم کرد! این هم یواش، آهسته گفتم، منتها شما نگویند به اینها، لشکر از هم پاشیده می‌شود: پس برای چه داریم می‌رویم؟ اگر قرار بر این است که ما غلبه نکنیم پس برای چه داریم می‌رویم؟ یا علی! از زن و بچه جدا شود و راه بیفت و شمشیر و اسب را بردار و تیز کن و ...

واقعا عجیب است! واقعا!

حضرت می‌گوید: صدایش را درنیاور این سرّ است، این رمز است، این رمز حرکت ماست و سرّ حرکت ماست و شیرینی‌اش هم همین است، و

خواهی دید با همین طرز تفکر و با همین اعتقاد یک سر سوزن از آنچه که همه احساس می کنند که در راستای رسیدن به آن هدف است، من منحرف نمی شوم و این طرف و آن طرف نمی روم؛ چون من می دانم عاقبت کار را، در کارم سستی نمی کنم، نقشه جنگی را خوب انجام می دهم، میمنه و میسره و قلب و راست و چپ و اینها را خوب تنظیم می کنم، اداره و تدبیرم نسبت به همه چیز مو به مو، ذره به ذره، دقیق طبق برنامه یک فرمانده ارتش و یک مدیر و مدبر به همان کیفیت انجام می دهم، اینطور نیست که حالا که قرار است ما شکست بخوریم چرا آن قدر زور بزنیم؟ هرچه شد شد، آخرش که معلوم است!

ما اگر باشیم همین طوریم دیگر: ولش کن بابا!

حالا که خدا این پرده را زده کنار و ما را نسبت به آن مقصد آگاه کرده است، واقعا در ما سستی پیدا نمی شود؟ چرا پیدا می شود! حداقل می گویم سی درصد قضیه می آید پایین، خیلی زور بزنیم، هفتاد درصد اگر کارها را روی روال و روی نظم بیاوریم. سی درصد شل می گیریم، سی درصد اهمیت نمی دهیم. ولی امیرالمؤمنین صد درصد

است! انگار هیچ خبری از واقعیت و آنچه را که پشت پرده است ندارد. همین را می‌بیند که ما داریم می‌بینیم و همین ادراکی را دارد که ما داریم. چون ما می‌خواهیم بر خصم غلبه کنیم، چه می‌کنیم؟ تمام برنامه‌ها را می‌چینیم، فلان می‌کنیم، شب تا صبح بیدار می‌مانیم، این را بین، آن را بین، آن را خبر این طوری بده ...

تمام به خاطر این است که بر حریف غلبه کنیم، همه به خاطر این است که پای آن حرفی که زده‌ایم بایستیم، آن حرفی که به مردم گفتیم بعداً نگویند: ا! چرا این طوری شد؟ به خاطر این که آن حرف ما زمین نیفتد، به خاطر اینکه آن وعده‌ای که داده‌ایم، به خاطر اینکه آنچه را که گفته‌ایم، نگویند: چرا این طور شد؟ تمام آسمان و زمین را به هم می‌دوزیم که حرف ما زمین نیفتد. هان! این شد دو هدف! این شد دو هدف!

یک وقت دنبال زمین نیفتادنِ حرفمان می‌رویم، یک وقت دنبال این می‌رویم که حرف او زمین نیفتد! آن بالا! آن کسی که بالا نشسته! بالا یعنی بالای طولی

و معنوی، نه بالای ظاهری و مادی.

کدامیک از این دو مورد نظر ماست؟ تا انسان نفس دارد، تا انسان تعلق به دنیا دارد، تا انسان مهذب نشده، تا انسان تزکیه نشده، این برنامه و هدف اولی را دارد، گرچه ادعا بکند که ما خدایی هستیم، به تکلیف عمل می‌کنیم ... همه دروغ است! همه کشک و دروغ است، نگاه نکنید به [ظاهر ادعا] منتها قضیه یک خرده بالا و پایین که می‌رود بعد مشخص می‌شود مسئله چه بوده است!

تا انسان در نفس است، آن هدف دوم که در قلب امیرالمؤمنین است در قلب او محقق نخواهد شد، نخواهد شد، نخواهد شد!

باید از نفس بگذرد، باید از تعلقات بگذرد، باید این نفسش از بین برود، و به همین راحتی که نیست. بابا کشک بادمجان نیست به خدا! دُم شتر به زمین می‌رسد آقا جان! دُم شتر به زمین می‌رسد! خیال می‌کنی به همین راحتی! آقا از نفس گذشته، آقا نماز شب می‌خوانده، آقا درس اخلاق می‌داده ... من هم درس اخلاق می‌دادم! من هم الآن دارم درس اخلاق می‌دهم! خب چه شد؟! شما ضبط را

بگردانید یک نوار هرهر در آن بچرخد، این هم درس
اخلاق دارد می دهد، خواستید یک عمامه هم رویش
بگذارید! خیلی خوب و عالی و شیوا! چنان درس
اخلاق می دهد که همه تان کیف کنید!

این که کار نشد! در دل چه خبر است؟ این داخل
چه خبر است؟

امیرالمؤمنین علیه السلام در تمام لحظات حرکت
می کند، می رود، آن شب لیلۃ الحریر یا لیلۃ الحریر که
اصلاً شب عجیبی بود، می رود در جنگ و می آید،
حسنین، محمد حنفیه را می فرستد، بعد می آیند با
وضع خونین، تیر خورده اند، تمام بدن محمد حنفیه
همین طور خون می آمد، در حالی که دارد می بیند این
جنگ شکست می خورد. ولی به کسی نمی گوید،
حالا یک اصحاب خاصی که قدرت دارند، تحمل
دارند ... اینها را به هرکسی که نمی گویند! فقط به
بعضی ها می گویند که مثل خودشان صدایشان
در نمی آید. آنها را هم نگاه می کنی شقّ و رق
ایستاده اند، این طور می کنند، آن طور می کنند، اما در
دل دارند به همه می خندند! می گویند جوجه را آخر

پاییز می‌شمارند!

ظاهر را نگاه می‌کنی، آرام: بله، برویم بجنگیم،
تفنگ برداریم، شمشیر برداریم، توپ برداریم،
موشک برداریم، برویم فلان و این حرف‌ها ... اما
این داخل چه دارد می‌گذرد؟ دارد عمل بر طبق
تکلیف خدا می‌گذرد، این می‌شود چه؟ می‌شود
مقصد! خب این مقصد هم حاصل شد. آیا
امیرالمؤمنین به مقصد نرسید؟ رسید! به نحو احسن
هم رسید. چنان به مقصد رسید که با این به مقصد
رسیدنش تا قیامت همه را انگشت به دهان کرده، با
آن جریان باز کردن آب در وقتی که معاویه آب را
بسته بود، با آن صرف نظر از کشتن عمروعاص
کردن، با آن مهلت‌هایی که خودش می‌دید چگونه به
طرف مقابل و به حریف مقابل بدهد که شکست
نخورد. آن ریزه‌کاری‌ها و آن مسائل؛ چرا؟ چون
می‌خواهد به آن هدف برسد و برای رسیدن به آن
هدف باید این راه را انتخاب کند. آن هدف چیست؟
شکست ظاهری است! پس امیرالمؤمنین به هدف
رسید.

اگر امیرالمؤمنین پیروز می‌شد، به هدف نرسیده

بود. امیرالمؤمنین هدفش شکست ظاهری است، در این شکست ظاهری باید تیر بخورد، شمشیر بخورد و از او خون بیاید، سرما را تحمل کند، گرما را تحمل کند، صحبت کند، تحریص به قتال کند، اما چون امام است، چون واسطه در تنزیل مشیت خدا از عالم تقدیر به عالم تنزیل و عالم شهادت است، او می‌داند که چطور تقدیر کند. یک جا می‌آید سخت می‌گیرد، یک جا می‌آید فراخی ایجاد می‌کند، یک جا سهل، یک جا صعب، یک جا فراز، یک جا نشیب، یک جا باید در آنجا بجنگد، یک جا نباید در آنجا بجنگد، یک جا باید بگذرد، یک جا نباید بگذرد، این نحوه تدبیر و تقدیری که می‌کند در راستای رسیدن به همان مشیت الهی است که شکست ظاهری در این جنگ است. مشیت الهی بر این است که شام به دست امیرالمؤمنین نیفتد، این مشیت است. حالا این را باید چطور تقدیر کرد؟ چطور باید برنامه‌ریزی کرد؟ او می‌داند، می‌داند که تقدیر الهی این است، تقدیر الهی این است و باید حرکت کرد. اگر آمدی، و پا جای پای علی گذاشتی، و وقتی گفت حرکت

کن حرکت کردی و به او در راه دائم غر نزدی، دائم غر نزدی: یا علی! چه خبر است دیگر؟ یک ماه گذشت! زن و بچه‌مان دلشان تنگ شده!

امیرالمؤمنین می‌گوید: بچه‌ات که دلش تنگ نشده، شاید بقیه ... بقیه هم گمان نمی‌کنم، اگر تو دلت تنگ شده، به حساب آنها می‌گذاری، مسئله دیگری است! (مزاح)

زن و بچه‌مان یا علی دلشان تنگ شده ... نمی‌دانم این‌طور بکنیم، آن‌طور بکنیم ...

حضرت می‌گوید نمی‌خواهی برگرد. ما می‌خواهیم برویم معاویه را برگردانیم، وظیفه داریم برویم معاویه را برگردانیم، دوباره صحبت می‌کند آنها را گرم می‌کند، به آنها اطمینان می‌دهد، دلگرم می‌کند، بالأخره امیرالمؤمنین این‌طور نبود که بگوید و بنشیند و دستور بدهد مثل ما. بروید، بروید هوا! ما اینجا جایمان گرم است، تشک‌مان گرم است. نه بابا! خودش جلوتر از بقیه هزار تیر و سنان می‌خورد. اگر خون گلبول قرمز و سفید و پلاسماست، برای علی هم گلبول قرمز و سفید و پلاسما بود، چیز اضافه‌ای نداشت؛ او هم خورش مثل ما، ما هم مثل

او. حالا نمی دانم قضایا چه شده دیگر خبر ندارم، ولی ظاهراً قدیمی ها و افراد الآن تفاوتی در مسئله ندارند.

درست؟ نه بابا خودش هم می رفت، جلوتر از بقیه هم می رفت. خود پیغمبر که تنها عمود اسلام هست، از همه افراد به دشمن و به عدو نزدیک تر بود. خود امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می فرمود: **وَكَانَ أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنَّا!** پیغمبر به دشمنان از ما نزدیک تر بود. پس آن سنگ در جنگ احد به پیشانی

چه کسی خورد؟ آن بدنی که مجروح شد بدن که بود؟ بدن پیغمبر مگر نبود؟ چرا پیغمبر در مدینه

^۱ نهج البلاغه، فصل غرائب شماره ۹ (بین ۲۶۱ و ۲۶۲ کلمات قصار) **كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَاسُ اتَّقِينَا بِرَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ: هِرْغَاهُ آتَشُ جَنْجٍ سَخْتٍ شَعْلُهُ وَرَمِي شَدَّ وَزَبَانُهُ مِي كَشِيدٌ، مَا بِهِ رَسُولُ خَدَا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - پناه می بردیم و هیچیک از ما به دشمن، نزدیکتر از آن حضرت نبود.**

نشست؟

بروید! بجنگید! خبر فتح و پیروزی را برای من
بیاورید! بنده هم شما را از اینجا دعا می‌کنم و توفیق
شما را از خدا می‌خواهم!

نه، خودش هم آمد و در جلو ایستاد، چرا؟ چون
پیغمبر هم باید همین هدف را پیگیری کند، و اَلّا او
دیگر پیغمبر نیست، او دیگر خاتم الأنبياء نیست.
همان طوری که یک‌یک سربازان اسلام وظیفه دارند
که این هدف را به جلو ببرند و پیگیری کنند، پیغمبر
هم باید انجام بدهند.

تو نباید در خانه بنشینی! تو یکی اینها هم یکی.
مشیت خدا هرچه هست، به تو چه مربوط است؟
خدا می‌گوید: مشیت من این است و من هرچه
را تقدیر می‌کنم باید انجام بدهی. تو نباید بمانی، چرا
بمانی؟ اگر قرار بر معارضه با دشمن است، تو هم
یکی! بسم الله! و شاید رسول خدا هم می‌رفت و در
جنگ احد هم شهید می‌شد! بشود!

چه کسی پیغمبر را به پیغمبری رساند؟ و او را
عَلَم اسلام قرار داد؟ غیر از خدا مگر کس دیگری
بود؟! حالا خدا می‌خواهد همین پیغمبر شهید بشود.

چه اشکالی دارد؟ مگر امام حسین شهید نشد؟ دین از بین رفت؟! تمام شد؟! نه! نه! نه تنها از بین نرفت، بلکه خیلی بهتر و بهتر هم شد. تمام ائمه ما شهید شدند، حالا یا به سم شهید شدند یا در میدان کارزار و با شمشیر و مسائل ظاهری و قتاله به شهادت رسیدند. خود پیغمبر را هم شهید کردند، خود پیغمبر را هم آن دو تا سم دادند: واللّه لقد سمّتاه^۱، یعنی عائشه و حفصه سمّتاه، روایت از امام صادق علیه السلام است در بحارالانوار آمده است.

این روش پیغمبر همان روش امیرالمؤمنین است و روش امیرالمؤمنین هم همین است. اگر قرار است باید هر دو بروند جلو. این نباید بگوید: نه، من یک وظیفه دارم تو یک وظیفه دیگر داری! چرا؟! مقابله با دشمن خدا اگر وظیفه است، وظیفه همه است. وظیفه همه است!

روی این مسئله باید فکر بشود، روی این قضیه باید فکر بشود که چطور این هدف و آنچه که ما تصوّر می‌کنیم، غیر از آن هدفی است که اولیاء خدا،

^۱ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۵۱۶ و ج ۲۸، ص ۲۱

عرفاء بالله، آنهایی که از مشیت و تقدیر اطلاع دارند، آنهایی که می‌دانند چه خبر است، آنهایی که: سلونی قبل أن تفقدونی^۱ دارند، آنهایی که می‌گویند: تمام مسائل از هرچه که می‌پرسید پاسخش را بشنوید، آنها اطلاع دارند، منتها خب به زبان نمی‌آورند، حرف نمی‌زنند، آن یک مطلب دیگر است، صحبت نمی‌کنند. بنده بارها گفته‌ام خدمت رفقا:

آنهایی که از زمان ظهور خبر دارند که حرف نمی‌زنند، آنهایی هم که خبر ندارند، که خب دیگر إلی ماشاءالله دارید می‌بینید هرکس در این وسط ... فعلا امام زمان هم چه بگوید؟ از امام زمان مظلوم‌تر؟ حالا مرتب بگویید: فردا ظاهر می‌شود، پس فردا ظهور می‌کند ...

بنده هم ظهور نمی‌کنم! هرچه می‌خواهید بگویید!

بنده یک جایی بودم یک بنده خدایی گفت من حساب کردم در نجف که بودیم در ۱۴۱۶ حضرت

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۱۲۶

ظهور می کنند. بعد خودش گفت: ان شاء الله ما توقع این را داریم، ان شاء الله حضرت ظهور می کنند.

الآن چه سالی است؟ ۱۴۳۴ است. چقدر می شود؟ ۱۸ سال؟ هجده سال از آن قضیه گذشته و هنوز خبری نیست!

بعد ما رفتیم گفتیم: آقا جان ما از شما این را شنیدیم.

نه خیر بنده این را نگفتم!

!!! چه راحت هم انکار می کنی! بابا ما با همین دوتا گوشمان شنیدیم، در روز قیامت شهادت می دهد که از زبان مبارک حضرت عالی شنید که ما حساب کردیم در ۱۴۱۶ حضرت ظهور می کند. خب، وقتی که گذشت: ما نگفتیم! ما گفتیم نزدیک است.

گفتیم: خیلی خب! شما را هم شناختیم! برویم دنبال شخص دیگری.

لذا یک مرتبه نداریم که مرحوم آقا رضوان الله علیه یا مرحوم حدّاد، اینهایی که به این مسائل دسترسی پیدا کردند، بیایند این مطالب را بگویند. در

یک نوشته از نوشته‌های مرحوم آقا شما نمی‌بینید که آمده باشند برای زمان ظهور وقت تعیین کرده باشند. کجاست؟! بیایید نشان بدهید، یک نوشته! ولی وقتی ما بقیه را نگاه می‌کنیم در صحبت‌ها، در نوشته‌ها، می‌بینیم در این حال و هوا هستند. این دلالت بر چه چیزی می‌کند؟ دلالت بر نقصان می‌کند. فهمش ناقص است، معرفت معرفت ناقص است، معرفت ندارد. اگر معرفت معرفت تام بود، اصلاً نیاز نبود، احتیاج نبود بگویی زمان ظهور کی است؛ چه دلیلی دارد؟!!

حالا امام زمان فردا ظهور کند، خوب من چه کار کنم؟ حالا بنده به شما بگویم آقا به بنده یک خبر موثق و معتبری رسیده است که فردا صبح اذان صبح روز سه‌شنبه حضرت در فلان شهر ظهور می‌کنند، خوب شما چکار می‌کنید؟ همین الان بلند نمی‌شویم فلنگ را ببندیم و برویم سراغ حضرت که ظهور کرده‌اند؟! خیلی خوب، قدمشان روی چشم، روی سرمان، ظهور کنند، ان شاء الله خدا ما را از ملتزمین آن حضرت و جزو حرف‌شنوها و فرمان‌بران ایشان قرار بدهد، ولی دیگر چکار کنیم؟! سرمان را که به

طاق نمی‌زنیم!، کار غیر عادی که انجام نمی‌دهیم!
حالا فرض کنید که بگویند سال دیگر ظهور می‌کند،
خب چکار می‌کنیم؟ خودمان را اصلاح می‌کنیم،
درست می‌کنیم، آماده می‌کنیم، زبان‌مان را بیشتر
کنترل می‌کنیم، پای خود را بیشتر کنترل می‌کنیم،
مواظب هستیم کار خلاف از ما سر نزند. می‌رویم به
خودمان می‌رسیم، به وضعیتمان می‌رسیم. خب
همین را حضرت الآن از ما می‌خواهند حالا چرا من
الآن بلند بشوم بگویم حضرت یک سال دیگر ظهور
می‌کنند، دو سال دیگر ظهور می‌کنند، چه دلیلی
دارد؟! چه جهتی دارد!؟

لذا به طور کلی مطرح کردن این مسائل، درست
بر خلاف مسیر خود حضرت است. بر خلاف مسیر
خود حضرت است و اگر شما بخواهید به خاطر
اینکه یک سال دیگر حضرت ظهور می‌کنند، به
خاطر این که این مسئله در یک سال دیگر می‌شود و
باور کردید، به اصلاح خود برسید، خیلی هنر
نکرده‌اید! هنر آنجایی است که انسان نداند و بعد به
اصلاح خود پردازد، این تأثیر دارد؛ آن خیلی تأثیر

ندارد. نمی‌خواهم بگویم بد است، نه! خیلی هم خوب است، ولی اگر با عدم اطلاع به اصلاح نفس پرداختن را نمره صد قرار بدهیم، این می‌شود نمره ده و پانزده، به بیست هم نمی‌رسد. آن تأثیر دارد که انسان نداند و بعد خودش را اصلاح کند. به دنبال تزکیه نفس برود، به دنبال تجرّد نفس برود. آن می‌تواند تأثیر عمیقی داشته باشد.

پس بنابراین اصلاً به طور کلی این که گفته می‌شود: هدف وسیله را توجیه می‌کند. اصلاً یک مطلب غلطی است. این مطلب صحیح نیست. سیدالشهداء علیه‌السلام دقیقاً در روز عاشورا به هدف رسید و به مقصد رسید و به آن غایتی که برای او در نظر گرفتند، رسید. مگر خود حضرت فرمود:

فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا^۱ خب من دارم به دنبال این هدف می‌روم! هدف من این نیست که بر جُند و عساکر ابن‌سعد غلبه کنم، این هدف من نیست، نخیر؛ هدف من این است که **إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَانِي قَتِيلًا**؛ و فقد تحقّق: انجام شد.

^۱ بحار الانوار، ج ۴۴ ص ۳۶۴؛ اللهوف، چاپ جهان، ص ۶۳

إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا؛ زن و بچه من هم باید

اسیر بشوند و شدند و آنها هم به آن هدف رسیدند.

حضرت زینب هم به آن هدف رسید، حضرت سجاد

هم به آن هدف رسید و مادر حضرت علی اکبر و

حضرت رباب هم رسیدند. همه اینها رسیدند به آن

هدف و آن هدف چه بود؟ این بود که اینها را سبباً و

با غُل و زنجیر به شهرها ببرند. همه اینها رسیدند به

هدفشان و همه اینها رسیدند به مقامشان و همه اینها

رسیدند به همان مقصدی که برای رسیدن به آن

مقصد با امام حسین حرکت کردند و پیمان بستند،

منتها یک عده تکلیف قتال داشتند، مثل امام حسین

و حضرت ابوالفضل و برادران او و حضرت علی اکبر

و اصحاب و آنها که رفتند، خب آنها راهشان به آن

کیفیت بود و رفتند و طی کردند و تمام شد. یک

عده هم تکلیف به قتال نداشتند، ولی تکلیف به

حرکت کردن و این راه را پیمودن و این پیغام را به

گوش اهالی و شهرها و مناطق رساندن داشتند و

رساندند. دو تکلیف: یک تکلیف برای مردها، و یک

^۱ همان مصدر

تکلیف هم برای زنها و امام سجاد علیه السلام و افرادی که به این وضعیت بودند. پس آنها هم به هدفشان رسیدند.

بله، به حسب ظاهر که ما داریم می بینیم، نامه هایی که آمده، چهار هزار نامه از کوفه: یا حسین بیا در کوفه چه هست و چه هست، حضرت بر این اساس حرکت می کند. اما باطن چیست؟! خود حضرت دارند می گویند: این کاروان بازگشت ندارد، این کاروان دارد می رود و مرگ دارد این کاروان را پیگیری می کند و این کاروان دارد حرکت می کند و چه مسائلی در آتیه در پیش رو دارد.

اینها را دائم حضرت در لابه لای صحبت ها می گویند که خلاصه خیال نکنید اینجا نان و حلوا دارند می دهند ها، قضیه این است، مسئله این است: ظاهرا ما داریم می رویم برای فتح کوفه، ظاهرا داریم می رویم حکومت یزید را سرنگون کنیم، ولی باطن قضیه این است که در کربلا شهید می شویم، حتی به حضرت قاسم می فرمایند: ای عمو جان تو هم شهید می شوی و بعد هم حضرت گریه می کنند و

می فرمایند: **بَعْدَ أَنْ تَبْتَلِيَ بِبَلَاءٍ عَظِيمٍ**^۱. بعد از اینکه يك مصیبت بزرگ برایت پیدا می شود. که آن جریان احتضار و جان کندن حضرت قاسم که آن اصلا ... حتی این را هم در شب عاشورا به حضرت قاسم فرمودند.

بعد حضرت فرمودند: این فرزند شیرخوار من عبدالله رضیع که ما به او علی اصغر می گوئیم حتی این هم شهید خواهد شد و دشمن دست بر نمی دارد. ببینید یک به یک حضرت دارند بیان می کنند: ظاهر این است، ولی هر کس می خواهد برگردد بسم الله، برگردد. ظاهر این است، ما هدف مان یزید نیست، ابن زیاد نیست، گرفتن کوفه نیست، اینها نیست، ظاهر این است، ولکن ما چیز دیگری را در نظر داریم و به دنبالش داریم می رویم. آن رسیدن به لقاء خداست و امضا شدن پرونده ماست. ما در روز عاشورا داریم پرونده مان را امضا می کنیم، هر که می خواهد پرونده اش امضا شود بسم الله. یک عدّه

^۱ الوقایع و الحوادث، ج ۳، ص ۶۲.

گفتند: ما می خواهیم پرونده مان امضا بشود، هر جا بروید ما هستیم.

زهیر گفت: اگر هزار دفعه مرا بکشید ... راست می گفتند ها! همه راست می گفتند. مسلم بن عوسجه گفت، نمی دانم عابس گفت، همه اینها ... و راست هم می گفتند. تمام کلام اینها یقین محض! باور محض! نیت محض! خلوص محض! توحید محض! ولایت محض بود. پا جا پای امام حسین گذاشتند. فهمیدند که غایت چیست، فهمیدند که مقصد چیست، فهمیدند.

کدام یک از اینها برای سرنگونی یزید آمدند کربلا؟! از همین هفتاد و دو نفر، نه آنهایی که شب عاشورا رفتند. آنها نه، آنها هدف شان این بود که بروند یزید را شکست بدهند، ابن زیاد را شکست بدهند، وقتی دیدند این هدف محقق نمی شود، همان شب همه فرار کردند. حضرت هم گفتند چراغ را خاموش کنید کسی خجالت نکشد. بلند شوید و بروید بابا، بلند شوید بروید بگذارید ما به کارمان برسیم، ما با شما نمی توانیم به کارمان برسیم. این جا آشغال زیاد است، این آشغال ها باید برود، باید سرند

بشود، باید الک بشود، بلند شوید بروید بابا، آن‌هایی
که زن دارند، دنبال زن و بچه‌شان هستند، دنبال ده و
باغ و جان هستند و جانشان را دوست دارند، بلند
شوید بروید و خجالت نکشید و همه هم رفتند!
واقعا عجب مردمی بودند. باید از خدا بخواهیم یک
وقت ما را به این امتحانات مبتلا نکند! و اگر مبتلا
کرد خودش دست ما را بگیرد! نکند جزو آن‌هایی
باشیم که از چراغ خاموش استفاده بکنیم و یواشکی
نعلین را بکشیم بیرون از آنجا و برویم! هان؟ همان
یک ثانیه آخر تعیین کننده سعادت ابدی و خلاصه
خسران ابدی است، همان یک ثانیه، دو ثانیه، همان
موقع بزنگاه ...

خدایا چنان کن سرانجام کار *** تو خوشنود باشی
و ما رستگار

این هم از مسائل امشب که قرار بود اصلا در
موضوع دیگری صحبت کنیم، منتها دیگر ما به این
سمت کشیده شدیم! و خب هیچ‌طوریمان هم
نیست! ناراحت هم نیستیم. حالا شما رفقا همین‌طور
در حال انتظار هستید، این را هم ما می‌گذرایم جزو

همان برنامه که ما ... امشب داشتیم به یکی از دوستان می‌گفتم: در تمام این شب‌هایی که ما آمدیم در خدمت رفقا و صحبت کردیم هر شب مطالب اصلا درست غیر از آنچه در سر می‌پرورانیدیم پیش آمد، خوب خوش آمد!

به هر جا که مطلب کشیده می‌شود بشود که ان‌شاءالله در حول و حوش همین مطالب و مسائل حقائق نورانی و عرفانی باشد؛ این مهم است. مهم این است که انسان بداند، بفهمد، فهمش باز بشود، ادراکش تصحیح بشود، ادراکش تصحیح بشود، و روشش روش صحیح و متقن بر طبق رضای الهی باشد.

امیدواریم که خداوند متعال فهم ما را باز کند، و نسبت به تکلیف خود، ما را آگاه کند، و بینا کند و حقیقت حال را به ما بفهماند و ما را از آن راهی که بزرگان و اولیای او آن مسیر را طی کردند منحرف نگرداند، به این طرف و آن طرف منحرف نکند، از آن تخیلات و اوهام، آمیخته با مسیر و راه ما نکند و ما را از شوائب دنیوی به دور نگه دارد ان‌شاءالله.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ آلِ مُحَمَّدٍ